

طیبه رضوانی

بر باران

بر من
هرچه فرمان
دادی در سجود سبز
عشق به ظهور رسانم.

تمام هستی را گشتم اما
نیافتم غفاری که گناهانم را بیاورد و
بدی‌هایم را فراموش کند. کسی که
مرا به کردار زشتم ننگرد و به واسطه
آنچه انجام داده‌ام سرزنش ننماید. در
اینجا هر کس به دنبال این است تا از
شرم زشتی‌هایش بگریزد و پشت
پرده‌ای پنهان شود که پرده
دری‌هایش آشکار نگردد.
زشتی‌هایش او را رسوا نکند و مردم از
درونش آگاه نگردند. اما من هرچه
گشتم پرده‌ای نیافتم که زشتی‌هایم
را بپوشاند. یک عمر عالم را گشتم،
هستی را زیر پا گذاشتم، درب هر
علمی را کوبیدم اما قسم به تو ای
جمیل! نیافتم جز تو کسی را که
پرده‌پوشی کند و زشتی را به زیبایی
بدل کند.

پس در شب سکوت دل زیر
باران دیده تا سمت تو آمدم که:
«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ وَ
بِحَمْدِكَ»

دستان
خالی نگاهی
به دست کریمی
دوخته تا شاید ذره‌ای به
او بخشد. در هنگام گرفتاری
پناه به کسی آورده که پناهگاه
بی‌پناهان است. و به هنگام سختی
بار حاجت خود را فرو نهاده و با چشم
طمع به کرامتش می‌نگرد، تا شاید با
اندک عنایتی ذره‌ای عطایش کند.
پس چه زیباست التماس فقری به
غنی که مهربان است و کریم.
و تو ای مهربان! از روی مهر
گوشه چشمی نظر کن! گرسنه‌ام
جویای لقمه‌ای معرفت‌ام، تشنه‌ام
جرعه‌ای رحمت می‌خواهم،
بی‌پناهم آغوش امن تو را می‌جویم،
پس من آنم که «عَظُمَ فِيمَا عِنْدَكَ

دست
خالی نگاهی
به دست کریمی
دوخته تا شاید ذره‌ای به
او بخشد. در هنگام گرفتاری
پناه به کسی آورده که پناهگاه
بی‌پناهان است. و به هنگام سختی
بار حاجت خود را فرو نهاده و با چشم
طمع به کرامتش می‌نگرد، تا شاید با
اندک عنایتی ذره‌ای عطایش کند.
پس چه زیباست التماس فقری به
غنی که مهربان است و کریم.
و تو ای مهربان! از روی مهر
گوشه چشمی نظر کن! گرسنه‌ام
جویای لقمه‌ای معرفت‌ام، تشنه‌ام
جرعه‌ای رحمت می‌خواهم،
بی‌پناهم آغوش امن تو را می‌جویم،
پس من آنم که «عَظُمَ فِيمَا عِنْدَكَ

یادم
هست وقتی
برای اولین بار زیر
باران رفتم، عطر طراوت
آن را با تمام وجود حس کردم.
اما وقتی باران اشک در لحظه‌های
تنهایی و خلوت از ابر نگاه جاری شد
و بر گونه‌های برافروخته احساس
رنگین کمان حضور پیدا کرد، چقدر
زیبا می‌شد که آدمی به جُرم «وَلَا
يُمْكِنُ الْفِرَارُ مِنَ حُكْمِكَ» زیر
باران «سبحانک و بحمدک» خیس
بشود.

ای عزیز من! دیده‌اید گاه
ناتوانی در اوج فقر و گرفتاری، چگونه
به «توانایی» پناه می‌برد! و در
مقابلش سرکج می‌کند و خاشع و
فروتن و با نگاهی پرخواهش
التماس می‌کند، چه ثروتی بالاتر از
این که ناتوان به حضور توانای تو
باشد، پس من آن ناتوانم که به
درگاهت با دست نیاز آمده‌ام تا به من
قناعت بخشی و به روزی مقدّر
خویش خشنود گردم و «فِي جَمِيعِ
الْأَحْوَالِ مُتَوَاضِعاً»
چه زیباست تمنای کسی که با